

ترجمه چند تکه از نثر «کلیدر»

کریم امامی

رمان معروف «کلیدر» محمود دولت‌آبادی هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. ولی می‌دانیم که خانم زیگرید لطفی که قبلاً «جای خالی سلوچ» را با موفقیت به آلمانی برگردانده بود، به اصرار ناشر و تأیید نویسنده قبول کرد دو جلد اول این رمان مفصل را نیز به آلمانی برگرداند* و این کار را ظرف دو سال کار با دقت و وسواس خاص خود به انجام رسانید. این ترجمه قرار است در پاییز ۱۹۹۷ منتشر شود. خانم لطفی، همسر دکتر محمدحسن لطفی، مترجم آثار افلاطون و بسیاری کتاب‌های فلسفی دیگر به فارسی است، و بعد از یک عمر زندگی در ایران فارسی را نیک می‌داند.

اما «کلیدر» به انگلیسی ترجمه نشده چون از ناشران انگلیس و امریکا کسی هنوز به نشر این سترگ‌رمان ایرانی اظهار علاقه نکرده است. قابل تصور نیست که مترجمی بیاید و این ده جلد را به ابتکار و سعی خودش به انگلیسی برگرداند تا بعد ناشری برای کتاب پیدا شود و مزد مترجم و حق‌التألیف نویسنده را بپردازد. چند تکه‌ای را که در زیر می‌بینید مخلص‌تان چندین سال پیش برای درج در یک سخنرانی در معرفی کتاب که قرار بود در دانشگاه آکسفورد ایراد کند^۱ به انگلیسی برگرداند تا هم نمونه‌هایی از نثر کتاب را به شنوندگان انگلیسی‌زبان چشاند و هم نشان بدهد که نثر شیوای کتاب ترجمه پذیر است.

تکه اول:

شب‌های کلیدر دیگر بودند. سبک و بی‌قرار. خوش نسیم داشتند. عطر خاک و علفش دماغ را مست می‌کردند. ماه کلیدر پنداری فراخ‌دست‌تر می‌تایید. شب کلیدر زلال‌تر بود. کم‌هول‌تر. باز هم از دلاور نشانی نبود. آیا این سُمکوبان قره‌آت نیست که از پشت تپه‌های خلور برمی‌آید؟ پس این گردِ سپیدافشان چیست؟ نه مگر این قره‌آت است که یال برفاشانده و بی‌قرار می‌تازد؟

The nights of Kelidar were different; they were light and restless. They were pleasantly breezy. Aromas of the pasture-land excited the nostrils. The moon of Kelidar seemed to illuminate wider vistas. The nights of Kelidar were more transparent, less frightful. Still there was no sign of Delavar. Was this not the sound of Qara'ât's hooves at full gallop echoing from behind the Khotur hills? Then what about that powder-white trail of dust? Is this not Qara'ât's excited winnying that rings out in the night? Is this not Qara'ât galloping at full speed, restless, manes wildly flowing in the wind?

* دکتر ابراهیم دسوقی‌شتا، رئیس بخش زبانهای شرقی دانشگاه قاهره، اخیراً «کلیدر» را به عربی ترجمه کرده است. آدینه، شماره‌های ۱۱۶ و ۱۱۷ (نوروز ۷۶)، ص ۵.

۱. سخنرانی روز ۱۷ مارس ۱۹۸۷ در مؤسسه مطالعات خاورمیانه کالج سنت‌آنتونی انجام گردید و متن آن در فصلنامه Iranian Studies (چاپ امریکا) به چاپ رسید؛ در شماره چهارم، سال بیست و دوم (نوامبر ۱۹۸۹)، صص ۸۲ تا ۹۲.

تکه دوم:

باد هر شبه. گاه تا صبح بیشتر دوام نداشت. گاه می شد که شش شب و شش روز یکبند می وزید. باد از بادکنده نمی شد. باد از این باد برخاسته بود. می وزید، می نالید و خاک را برمی آشفت، در هم می پیچانید، به خاک در می آمیخت، می غلتانید، می غلتید و همچون نمدی که در هم بلولد بردشت می لولید، تن بر بیابان سوخته می مالاند و بوته های برکنده مَره را با خود می دواند. دور می شد و موج خاک در هر پناه فرو می نشاند و باز سینه به سینه زمین می سایاند، در هیزم و بوته چنگ می انداخت، لوله می شد، می لولاند، بالا می رفت، تاب می خورد، و از ضخامت خود ابری بر چشم ستاره می کشید. جا را تنگ می کرد، خانه را تنگ می کرد، دل را تنگ می کرد.

(ج ۱، ص ۷۴)

The nocturnal wind. Sometimes it would last until dawn, sometimes it would blow nonstop for six nights and days. One gust could not be told apart from another. It was once again blowing. It blew and moaned, disturbing the soil, twisting it around, mingling with it, rolling it, rolling with it, moving across the plain like a length of twisting and turning felt, sweeping the scorched desert, pushing in front of it broken-off thorn stalks, gaining distance, flattening the high crests of the dunes, once again tightly embracing the soil, clinging to the bushes and brushwood alike, twisting itself into a coil, whirling things around, gaining height, swinging back and forth, spreading a thick cloud in front of the stars, robbing men of breathing space, robbing the house of living space, robbing the heart of its peace and quiet.

تکه سوم:

گل محمد مرد چوب و چادر و گله بود، مرد اسب و بیابان، مرد گرگ و سگ و ستیغ تیز کوه های خراسان، نه مرد کشت و کشتزارِ دیم. مرد ایل بود، مرد راه و خاک و رود و افت و خیز، نه مرد لانه مورچه ای چون سوزن ده.

(ج ۱، ص ۹۵)

Gol-Mohammad was a nomad, a man of tents and poles and flocks of sheep, a man of horses and the desert, a man of wolves and dogs and the high craggy peaks of Khorasan, and not a man of the cultivated field and dry farming. He was a nomad, a man of the long trek, along the high and low tracks over land and water. He was not a man for an anthill like Suzan-Deh.

تکه چهارم:

بلقیس به تنهایی اندوه هزاران ساله زن بیابانگرد است. گره غم، بُنه رنج، دستِ کار، پستان فرزندان، مادر. بلقیس آن که از زنی به خاره سنگی تبدیل شده است.

(ج ۱، ص ۳۲۵)

Belqeys is the embodiment of the age-old grief of the Iranian nomadic woman: she is the knot of sorrow, the circle of pain, the hand of labour, breasts for sucklings, the mother. Belqeys who has transformed herself from womanhood into rock granite.

تکه پنجم:

این زن (= مارال) چگونه می‌تواند در چنین تنگنایی این‌گونه شکوهمند و زیبا در آدم بنگرد؟ پس چگونه است که این مادینه در چنین سیاه‌روزگاری می‌تواند نگاهی بدین حد روشن و آزاد داشته باشد؟ شگفتا! رمز نامیرایی آدمیزاد آیا همین نیست؟ (ج ۱، ص ۴۶۱)

How can she (Maral) look at you so beautifully and majestically in such straits? How is it possible that this female can have such a clear and frank gaze in such dark times? Wonder of wonders! Is this not the very secret of the survival of the human race?